

## بسمه تعالی

شبهای حرم  
محمد مهدی خاتمی

تقدیم به خاطره  
شهید حسین بی‌خوش

اشخاص نمایش:  
رسول  
صادق  
زن

**صحنه:**

صحن حرم امام رضا(ع) جلوي پنجره فولاد ؛ نیمه يك شب سرد پاییزی ! صدای زوزه باد ، صدای محزون زیارتنامه خوانها، نوحه خوانها، و ... به گوش می‌رسد.

صادق 24 ساله، با لباس بسیجی بر تن و چغیه ای بر گردن، روبروي پنجره فولاد ایستاده و زیارتنامه میخواند. سلام میدهد. زیارتنامه را می بندد و در ساکش می گذارد. صدای دوازده ضربه ساعت حرم ! اطراف را می باید انتظار کسی را میکشد، کسی نمی آید. چشمش به دیوار کنار پنجره فولاد می افتد. ذوق زده بطرف دیوار می رود و با دقت به آن چشم میدوزد . کلیدی از جیبش بیرون می‌آورد روی دیوار علامتی می‌زند...

**صادق:** سي و سه تا!! بالاخره منم به سي و سه میرسم ... ولي به اون نه، وقتي من سي و سه باشم اون چهل و پنجه ... وقتي من چهل و پنج باشم، اون ... حسرت این دوازده تا رو باید بکشم تا قیام قیامت، سیزده نحسه، ... دوازده نحس تر...

**صدای از دور**

**صدا:** مگه دعا نمؤی اخوي؟

**صادق:** منتظر بچه‌ها هستم، رسول و حاجي که بیان، با هم میایم...

**صدا:** منتظرتون هستیم...

**صادق:** / دستي تکان میدهد/ التماس دعا.

دوباره اطراف را می باید، ناگهان گویی چیزی به خاطر می آورد، به سراغ ساکش می رود پلاستیکی را از داخل آن بیرون می‌کشد و با عجله خارج می‌شود. سکوت .

رسول 27 ساله، با لباس بسیجی و ساکی به دوش وارد میشود . از سرما کلاه اورکتش را محکم به سر کشیده و با چغیه صورتش را پوشانده است . چغیه را پایین میکشد، ساک صادق را می شناسد، با تعجب آنرا برانداز می کند، اطراف را نظر می‌اندازد، به طرف پنجره می رود و سر بر آن می گذارد . صادق خرسند و راضی وارد می‌شود. برای رسولسلام نظامی میدهد . رسول به طرف او سر برمی گرداند، کمی بی حوصله می‌نماید.

**رسول:** کجایی؟

**صادق:** من کجام یا تو؟

**رسول:** من که معلومه، تو راه بودم، تو ساک تو گذاشتی کجا رفتی؟

**صادق:** سفارش بجا آوردم، یه مشت دون ناقابل تقدیم به کفترای با صفای صحن و بارگاه آقا امام هشتم، همین ! حاجي خانوم والده ما با این بزرگون خیلی جوره.

**رسول:** این وقت شب که کفترای خوابن مؤمن!!

**صادق:** اهل دلش بیدارن، مشهد دلم عالم است و ما اهل دلیم ! / **مکت** / شب جمعه و حرم و خواب؟ !!! / **با طعنه** / تازه رفقای بدقولم ندارن که سر قرار خوابشون بیره!!

**رسول:** شلوغش نکن، چند دقیقه تاخیر که این همه سر و صدا نداره.

**صادق:** چند دقیقه که به کمی بیشتر...

**رسول:** ده راه افتادم.

**صادق:** / **متعجب** / ده؟!

**رسول:** پنج کیلومتر راهه.

**صادق:** پیاده؟!

**رسول:** حاجی هم شبای اعزام رو تا حرم پیاده میاد، نذر داره، تازه راه اون دورتر،

... البته باید زودتر میرسیدم، تو راه گیر کردم، گیج شدم، حیرون شدم.

**صادق:** / **با تمسخر** / حتما پشت چراغ قرمز پیاده رو گیر کردی ها؟!

**رسول:** / **متفکر** / چه چراغ قرمزی!! قرمزی ش چشمامو سرخ کرد، رنگ خون.

**صادق:** / **نگران** / چطور مگه؟

**رسول:** دو تا خواهر ده دوازده ساله، تو این شب سرد غریبکش،

همه امیدشون به گرمای یه پتوی پاره پوره ... نه دوستی، نه آشنایی، غریب، بی

کس... وقتی رسیدم گذاشتنش توی آمبولانس، از سرما یخ زده بود ...

بزرگه مات بود، گیج، انگار نه انگار...

**صادق:** کجا؟

**رسول:** همین دو تا چهارراه مونده به حرم، اونور چهارراه کلانتر.

**صادق:** مرده بود؟

**رسول:** بعضیها خیلی مظلوم می میرن، صادق جگرم آتیش گرفته ...، درست جایی

یه دختر بچه از سرما یخ زده بود که ده قدمی هر طرفش یه هتل چهار

ستاره س، ... آدمایی اون تو هستن که از سیری بی خوابن و با سرما تفریح

میکنن. اون همه آدم از همون پیاده رو از کنار اون طفلکی ها رد شدن ... اونا

رو دیدن ... / **سکوت** / صدقه ای که روی جنازه ش ریخته بود نمی تونسست

حداقل یه هفته از سرما و گرسنگی نجاتشون بده، / **عصبی** / با خودم

میگم، اگه من... اگه من خدا بودم... .

**صادق:** / **میان حرف** / رسول!! چه خبره مؤمن؟ از تو بعیده ...

**رسول:** / **عاجزانه** / تو نمیدونی چه صحنه ای بود صادق، روبروی حرم این امام

غریب...

**صادق:** رسول!!

**رسول:** مگه نه اینکه منتظران مصلح باید صالح باشن، عادل باشن...

**صادق:** تروخشك رو پای هم نسوزون...

**رسول:** / **بغض کرده** / اشکش... روی صورتش ماسیده بود... یا امام غریب...

**رسول به پنجره چنگ می اندازد، صادق مردد او را می نگرد.**

**سکوت .**

**صادق:** آروم باش رسول... تو دیگه امشب دعا لازم شدی .. بپر یه آبی به صورتت

بزن، یه مشت آب هم بخور، آب سقاخ و نه اسماعیل طلائی آروم بخشه،

آب به آتیش، ... تا برگردی انشاء الله میریم دعا.

**رسول قصد خروج دارد، قبل از رفتن ...****رسول:** حاجي... حاجي کو؟**صادق:** ډ برو حالا... بدو که عقب موندیم ها...**رسول خارج میشود، صادق دور شدن او را می‌نگرد.****صادق:** برو، برو به آبی به صورتت بزن، شاید آروم بشی، سبک بشی، بشی عین

یه پوکاه، برو از زمونه نال ... عصر عصر نسل گُشه... صحبت، صحبت

بیداده، نرخش فرقی نداره، هر چي کمتر بهتره. دختر بی‌مادر بی‌پشته آگه

از سرمای روزگار یخ نزنه از بی‌مهري منجمد می‌شه، می‌میره... می‌میره...

یا امام غریب... یا امام غریب...

**صادق به پنجره پناه می‌برد و سر بر آن می‌گذارد . سکوت.****رسول وارد میشود، صورتش را با چغیه خشک می‌کند. کمی****سرحالتر به نظر می‌رسد.****رسول:** بریم... حاجي رفته؟**صادق:** / مضطرب/ هنوز نیومده.**رسول:** / متعجب/ نیومده؟!!**صادق:** هنوز که نه.**رسول:** عجیبه، حاجي و تأخیر؟!!**صادق:** اعزام های قبلي، قبل از ما اینجا بود...**رسول:** /نگران/ شاید رفته تو حرم!**صادق:** من بچه‌ها رو دیدم، حاجي با اونا نبود، تازه اون اول میاد اینجا... تا حالا تنها

رفته تو حرم؟

**رسول:** نه، همیشه میومد همین جا با هم می‌رفتیم.**صادق:** الان دیگه شروع میکنن.**رسول:** /متفکر/ خیلی دیر کرده.**صادق:** چیکار کنیم؟ بریم تو؟**رسول:** صبر می‌کنیم، الان میاد دیگه، ساعت چنده؟**صادق:** باید دوازده و ربع باشه.**رسول:** هنوز که شروع نشده... چه عجله‌ای؟**صادق:** / از سرما جمع شده/ خیلی سرده.**رسول:** سرمای توي حرم که سرما نیست، بیرون سنگر نمودیم که ترکش خمپاره

و گلوله توپ رو سرمون باشه، اینجا هر چي هست تركِ شِ لطف و صفا و

معرفته... چیه؟! سرمایي شدي؟ مثل اینکه چند روز مرخصي حسابي

بدعادت کرده، ها؟

**صادق:** چند روز مرخصي دیگه به این حرفا نمی‌رسه، باور کن یه ساعت وقتم

خالي نبود، پدر و مادرمو بردم قم زیارت، قول داده بودم . از اونجا رسیده

نرسیده یه دنیا لئار برام ردیف

بود... تازه از همه مهمتر تو همین گیر و دار پای ایمان هم شکست، پسر خواهرمو

میگم... خلاصه بیمارستان و گچ و...

**رسول:** /میان حرف/ پای ایمان خودت سالم باشه حاج صادق، بی خیال بقیه...

اون که نه بیمارستان درستش می‌کنه، نه گچ!!

**صادق:** ای بابا، این یه چارک ایمان ما دیگه قابل این حرف — نیست، اونم از صدقه سر شماست، استاد!!

**رسول:** خلاف به عرض رسوندن اخوی، ما نه یه کله پاچه ی مالی داریم، نه یه سیراب شیردون دوندون گیر!... هیچی! خودمون سر بار یکی دیگه ایم... تا چشم بلز کردیم عمرمون تموم شد. مفت باختیم،... عقب موندیم...

**صادق:** رسول، میگم چه حکمتیه که آدم، تو منطقه، فکر هیچی نیست، نه به زندگی فکر میکنه نه به مرگ، نه از بودن دلخوره، نه از رفتن می ترسه، نه به دیروز فکر میکنه، نه برای فردا نقشه می کشه، هر چي هست حاله، جلوي چشم، اما همین که پاشو از منطقه بیرون میداره، هوا برش میداره، اولین فکر اینه که چطور بلیط قطار گیر بیاره، چطور خودشو جا بزنه، تا زودتر به خونه برسه، پدر، مادر، قوم، خویش، خونه، زندگی، وام، قسط...  
**رسول:** مال دنیا، رتق و فتق زندگی، نقشه کشی برای فردا، فرداها، صد سال آینده.

**صادق:** اما تو منطقه، خونه ات معلومه، یه سنگر همونقدر که بتونی پاتو دراز کنی، توش پناه بگیری.

**رسول:** این قاعده نیست، برای خیلی ها جبهه و پشت جبهه فرقی نداره، همه جا دنیاییان، می ترسن، ثقلب میکنن، جا میزنن، ... کم میارن.

**صادق:** اینا خیلی کم ان.

**رسول:** ولی هستن، یکی اش...

**صادق:** /متعجب/ یکی اش کی؟!!

**رسول:** /دستپاچه/ بگذریم... یکی هم مثل حاجی همه جا صاف و صادق و صمیمی... خیلی دلم بر اش تنگ شده صادق.

**صادق:** مثل من... دیرم دیره که از دور پیداش بشه، از همون دور میگه...

**رسول:** چطوری حاج صادق؟

**صادق:** بعدم میگه بچه ها بریم که تا صف سوم بیشتر نمی رسه، دیر بجنبیم صاحب دعا مزد دعا رو تا صف سوم داده و...

**رسول:** /متفکر/ وقتی میرسیم جاش از صف سوم به بعده...

**صادق:** تا حالا چند بار جاشو تو صف اول داده به یکی از بچه ها و رفته اون ته، بعد سرش رو غریبانه گذاشته شونه دیوارو...

**رسول:** منکه سر از کار این بنده خدا در نمیارم.

**صادق:** کم کم دلم شور برداشته رسول...

**رسول:** خیلی دیر کرده.

**صادق:** ولی مله، به دلم برات شده تا چند دقیقه دیگه حتما مله.

**رسول:** سرما حرم رو خلوت کرده.

**صادق:** نه بابا، جماعت رفتن تو حرم، از وقتی یادمه هیچ وقت اینج —رم خلوت نبوده، شب و روز و گرم و سرد نداره،...

تازه اهل دلش هنوز حالا میان، میان خلوت می کنن، چه خلوتی... چه آرامشی...

**رسول:** حاجی هم اکثر شبای مرخصی شو تو حرم میگذرونه، تا صبح تو حرم بست می شینه، همین الان هم بعید نیست تو حرم باشه.

**صادق:** نه بابا، آخه قرار داریم... الان هم کلی تاخیر داره.

- رسول:** تلفني هم نداره زنگ بزنيم، غيرممکنه اون دير بياي.  
**صادق:** خوب خونه شم دوره.  
**رسول:** گرفتاري زن و بچه شم که هست، چه ميدونم ... / سکوت . نگران/  
 صادق... صادق تو ايندفعه حاجي رو ديدي؟  
**صادق:** نه، از اعزام قبلي که تو حرم خداحافظي کرديم ديگه نديدمش، گفتم که مرخصي هم سرم شلوغ بود، وقت نکردم سري بهش بزوم... تو چي؟  
**رسول:** چند بار در خونه ش رفتم، کسي نبود . يکي دو بار هم مغازه باباش زنگ زد، شاگردش گفت چند روزه که مغازه نمي‌ان،... ميگم شايد نخواسته... شايد نخواسته منو ببينه...  
**صادق:** /متعجب/ چرا؟!  
**رسول:** آخه ممکنه باباش چند روز به مغازه سري نزنه؟ مرخصيهاي قبلي چند ساعتی رو با هم بوديم، من مي گم حاجي از دست ما ... شايدم من دلخوره...  
**صادق:** چرا دلخور باشه؟  
**رسول:** تنهاس گذاشتيم.  
**صادق:** دست ما نبود، بود؟  
**رسول:** ولي ما مي‌تونستيم...  
**صادق:** / میان حرف / مي‌تونستيم چي؟ عين بچه ها بهانه گيري کنيم و بگيم ما هم بايد بريم جنوب، جبهه که غرب و جنوب نداره، حالا من و تو غرب، اون جنوب، تازه من که رفتم پيش حاجي تقوي، خودش گفت نه...  
**رسول:** گرفتار بوده، نبوده، سرش شلوغ بوده، اتفاقي نديدمش، قبول ! حالا چرا ديگه سر قرارمون نيومده؟ اين هم اتفاقيه؟ اگه شك داشتم حالا ديگه يقين دارم...  
**صادق:** به چي؟  
**رسول:** به اينکه حاجي ... /مکت/ وقت خداحافظي يه جور غريبي نگاهم کرد، يه لبخند غريبي زد،... مثل اون شب...  
**صادق:** کدوم شب؟  
**رسول:** اصلا تو مطمئني برگشته؟  
**صادق:** همه مون چهل و پنج روزه رفتيم، ... همه اعزما چهل و پنج روزه‌س.  
**رسول:** شايد ديرتر برگشته... شايد...  
**صادق:** اينقدر شايد شايد نکن، تو امشب چته؟  
**رسول:** تو همه بچه‌ها رو ديدي؟  
**صادق:** آره، همه رو، مي رفتن داخل حرم، بچه هاي جنوب هم بودن، ... کاش رفته بودم جلو و ازشون پرسیده بودم.  
**رسول:** /مضطرب/ مي‌خوای من برم ازشون بپرسم؟  
**صادق:** اصلا تو برو من منتظر ميشم با حاجي ميام.  
**رسول:** /ناگهاني/ نه!!... همون دفعه...  
**صادق:** کدوم دفعه؟ چي مي‌گي تو؟  
**رسول:** /دست و پا گم کرده/ چه شب سرديه امشب...  
**صادق:** يه وقت ميگي سرد نيست، يه وقت ميگي سرده، معلومه چي ميگي؟

**رسول به نقطه‌ای دور چشم دوخته**

**رسول:** صادق، کفتر را رو نیگا تو این هوای سرد تو حوض نشستن، مگه امشب برای اونا شب سردی نیست؟ چه آرومن تو این سرما...

**صادق:** تا مفهوم سرما چي باشه و قیمتش چقدر!!

**صدای دعای کمیل فضا را پر می کند، صادق و رسول با شنیدن آن جا می‌خورند.**

**رسول:** شروع شد.

**صادق:** چیکار کنیم؟

**رسول:** / بلا تکلیف / نمی‌دونم!

**صادق:** بریم؟!

**رسول:** چند دقیقه دیگه... چند دقیقه دیگه صبر می‌کنیم.

**صادق:** / لا علاج / باشه، می‌مونیم.

**رسول:** / ذوق زده / خوب خط... خوب خط مونو علامت نزدیم...

**صادق:** من زدم...

**رسول به سوی دیوار می‌رود، صادق به دنبال او، رسول علامتها را می‌شمرد.**

**رسول:** يك، دو، سه، چهار...

**صادق:** سي و سه تا.

**رسول:** سي و سه تا؟! / متفکر / هشت تا شو کم می‌کنی... بیست و پنج تا.

**صادق:** دوازده تا شو کم کنی... فقط بیست و یکی.

**رسول:** این هشت تا هیچ وقت کم نشد، همیشه هشت تا عقب بودم.

**صادق:** هشت تا که چیزی نیست، فاصله ای نیست... دوازده تا چهل و پنج روز

می‌شه...

**رسول:** صادق، دفعه اولت یادته؟

**صادق:** مگه میشه یادم بره؟ شب غریبی بود، معنی تردید رو همون شب فهمیدم،

مونده بودم سرگردون، نمی‌تونستم تصمیم بگیرم. مونده بودم برم یا نه،

بعد دعای کمیل فرم پخش کردن، یه دونه گرفتم، تو مسجد خودمون ...

مسجد قائم. مسجد قائم... مسجد ندبه و کمیل، اذن مغرب پر می‌شد از

برویچه‌های محل، نماز جماعت و بعد صحبت‌های آقا. بچه که بودیم سر

چای دادن بعد نماز دعا بود، مخصوصا چای آقا، با همون چای افطار

می‌کرد، چه مردی!! شبهای جمعه، کمیل و صبحهای جمعه، ندبه، سه

شنبه‌ها توسل و یکشنبه‌ها عاشورا، شبهای قدر قرآن به سر، تاریکی و

گریه مردا، بچه‌گی و زیر چادر نماز گل گلی مادر، چه حالی داشت زیر اون

چادر... چك چك قطره‌های اشک‌ش وقتی آقا از تن بی سر حسین (ع)

می‌گفت و پهلوی‌ش کسته مادرش زهرا (س)، از مظلومیت علی اصغر

می‌گفت و دستای بریکه

عباس، از شهر علقمه می‌گفت و تنهایی بی سر دشت نینوا... یه وقت به خودم

اومدم که فرم رو پر کرده بودم، ولی تحویلش ندادم، اعزام جمعه دیگه بود،

دودل بودم، از طرفی دوست داشتم برم، از طرفی می‌ترسیدم، جوش

درسهوهم می‌زدم...

**رسول:** همه دفعه اول میترسن، دودل ن... خودمونیم... دل کندن سخته، رفتن سخته، رفتن، دل کندن ... / صدای دعای کمیل با سوز و گداز / چه بغضی ترکونده بودی اون شب، وصف بغض تو حاجی یه شب با آب و تاب برام گفتم، گفتم به شور و حالت غبطه خورده ... دلش غش رفته جای تو باشه...

**صادق:** ای بابا... سرکارت گذاشته...

**رسول:** نه... از ته دل گفتم.

**صادق:** درسته، دل کندن از پدر و مادر سخته، ولی برای آدمی مثل حاجی جبهه یعنی ترک زن و بچه، یعنی ترک همه چیز، یعنی بریدن از هر چی تعلقه ... پریدن محض.

**رسول:** /متفکر/ طفلکی محسن حاجی!!

**صادق:** اسم بچهش محسنه؟

**رسول:** آره.

**صادق:** همین یه دونه رو داره؟

**رسول:** حاجی یه بچه داره و یه غم، غمش بزرگه اگه بچهش کوچیکه.

**صادق:** غم چی؟

**رسول:** یه غم پنهنون.

**صادق:** به خاطر چی؟

**رسول:** /متفکر/ محسن... محسنش... اون فلجه.

**صادق:** / جا خورده/ فلجه؟!!

**رسول:** یکی دو ماه از جنگ کوچکتره، از پدرش شنیدم، اون به اندازه حاجی صبور نبود، برام گفتم و گفتم به کسی نگم...

**صادق:** چرا؟ چرا حاجی نمیخواد که...

**رسول:** /تلخ و غمزده/ جنگ... محسن رو فلج کرد.

**صادق:** جنگ؟!!

**رسول:** یه ماه قبل از تولد محسن جنگ متولد میشه، جبهه حاجی چند روزی بیشتر طول نمیکشه، وقتی میا رنش، آش و لاش می افته رو تخت بیمارستان، دکترا جوابش می کنن، نه حرفی، نه علامتی برای زنده بودن، نه تقلایی برای زندگی، بنده خدا زنش سه شب و سه روز به همین پنجره دخیل می بنده، پاییز و شبهای سرد دلوپسی، از همین جا می برنش زایشگاه، حاجی وقتی بچه شو می بینه که یک ماهه بوده، اون دو تا پای بی حرکت حاصل اون شبهای دلوپسی، اون شبای سرد و بی پناهی!

**رسول:** صدای دعای کمیل اوج میگیرد.

**صادق:** /تلخ و غمزده/ چقدر بهش گفتم جبهه رفتن من مادرمو پیر کرده، منت سر جبهه و جنگ گذاشتم، ماروباش پُز جبهه رفتن مونو به کی میدادیم... یه بار گله نکرد، شکایت نکرد...

**رسول:** شکایت و دردشو به من و تو بگه که چی بشه؟ بیخودی که

شب رو تو حرم صبح نمی کنه مؤمن، عملشو طاقچه بالا قیمت میداره ... صادق به

امام رضا عشقم اینه که هم سنگر این آدم بودم، هر جا می شینم، پُشو

میدم...



**صدای دعای کمیل، با شور و فتور، سوز و گداز**

- صادق:** از کجا پیداش کردی؟
- رسول:** دعای کمیل شب اعزام، اتفاقی کنارش نشسته بودم، بعد فهمیدم فرمانده گروهانمونه... حکایت غریبه این دعا، حکایت غربت آدمای بی پناهی آدمای ناتوانی آدمای... کمیل بعدی رو تو سنگر خوندم دو نفری.
- صادق:** /متعجب/ تو سنگر، دو نفری؟
- رسول:** من بودم و حاجی و شب سیاه جبهه، من تا آخرش نمودم.
- صادق:** پس بقیه کجا بودن؟ بچه‌های گروهان؟
- رسول:** تو کانال کمیل، کانال مظلومیت، غریبی ... / بغض می کند / تیکه تیکه شدن.
- صادق:** کانال کمیل؟!!
- رسول:** تیربارچی گروهانمون بودم، مقابل گروهان کوچیک ما یه لشکر عراقی بود. حاجی تو سنگر فرماندهی مونده بود. حتی بیسیم‌چی شو فرستاده بود کمک ما /مکت/ وقتی وارد سنگر شدم، حاجی تنها و غریب، پشت بیسیم التماس می‌کرد، جواب میخواست از بچه‌های تو کانال، از شهدای تیکه تیکه شده کانال کمیل! هیچوقت حاجی رو اونقدر بی‌قرار ندیده بودم، انگار خودشم تو کانال بود، انگار آتیش رو سر خودش بود، پشت بی‌سیم، زار میزد، اشک می‌ریخت... ولی کسی جوابشو نداد، عراقی‌ها راست می‌اومدن طرف ما، نمی‌تونستیم پامونو از سنگر بیرون بذاریم، چه آتیشی می‌باریدن خدا میدونه، توقع داشتیم حاجی یه کاری بکنه /مکت/ اشکشو پاک کرد، با قم قمه‌اش وضو گرفت، رو به قبله نشست و شروع کرد، چه انقلابی بود تو اون سنگر کوچیک باد و تا آدم ... /**صدای دعای کمیل** / همون اولای دعا رفتم، وقتی چشم باز کردم، سرم رو زانوی حاجی بود، دور تا دور سنگر بچه‌ها نشسته بودن، چطوری و از کجا رسیده بودن خدا میدونه، حاجی پیشونی‌مو بوسید، خنده تلخی کرد و گفت: زیارت قبول.
- صادق:** حاجی گفته بود تو برگردی عقب؟
- رسول:** / بیقرار و مضطرب / نمی‌دونم چرا امشب با شبای دیگه اعزام فرق داره، دعا به نیمه رسیده و ما هنوز پای این پنجره منتظریم.
- صادق:** می‌خوای بریم تو حرم؟ بالاخره میاد اونجا می‌بینیمش.
- رسول:** نه!! صبر می‌کنیم، ما قول و قرار داریم صادق.
- صادق:** آخه تا کی؟ وقتی دعا تموم شد؟ حاجی هم راضی نیست ما اینجا ...
- رسول:** / میان حرف / اصلا من می‌رم یه کتاب دعا می‌آرم همینجا، صدای که بهمون می‌رسه، همینجا می‌خونیم خوبه؟

زنی چادر به سر، خسته و مضطرب، با ویلچری که روی آن مردی نشسته وارد می‌شود. ویلچر را مقابل پنجره متوقف میکند. سلام می‌دهد. مرد تا گردن زیر پتوست. کلاهی بر سر دارد. صورتش با چغیه پوشانده شده، گویی نمی‌تواند هیچ حرکتی بکند. سرش را بر صندلی تکیه داده، صادق و رسول

**محو تماشای آنها می شوند. صدای دعای کمیل، زوزه باد ! نگاه رسول و صادق درهم گره می خورد . رسول آرام به طرف آنها می رود.**

**رسول:** / **خطاب به زن** / ببخشید فضولی می کنم، این بنده خدا تو این سرما اذیت میشه.

**زن:** / **با تردید** / خواست خودشه.

**رسول:** باشه قبول، ولی لااقل بیرینش داخل حرم، اینجا خیلی سرده.

**زن:** اینجا رو طلب کرده... اینجا رو خواسته.

**صادق:** همه جای حرم یکه، فرقی نداره خواهر، اصل نفس زیارته، اینجا سرده.

**زن:** شبای سرد این پنجره مخصوص آدمای یه که خیلی محتاجن، غریبن،

بی پناهن... خیلی وقته دعا شروع شده؟

**رسول:** ما هم میخواستیم بریم دعا ولی... ولی...

**صادق:** رسول... دعا رو همینجا می خونیم تا حاجی بیاد، برو بیار، ... برو یه دونه

هم برای این خواهرمون بیار، قسمت اینه که امشب دعا رو همین جا

بخونیم.

**رسول خارج می شود.**

**صادق:** کمکی از دستم بر بیاد دریغ نمی کنم، اگه کاری دارین، اگه این برادرمون

چیزی میخواد...

**زن:** خیلی ممنون / **متفکر** / هیچوقت چیزی نخواسته.

**صادق:** من فقط می ترسم سرما بخوره، آخه آدم مریض بیشتر سرما میخوره.

**زن:** / **معترض** / مریض نیست!!

**صادق:** / **متعجب** / نیست؟!

**زن:** / **پشیمان** / لباس زیاد پوشیده، منم نگ ران شم، نمی خواستم بیارمش،

ولی... ولی دلم نیومد... گفتم شاید دیگه فرصتی ... شاید ...

**صادق:** خوب کاری کردین. توکل تون به خدا، اصلا کسی رو سراغ دارین که از اینجا

ناامید برگرده؟

**زن:** / **متفکر** / ناامید چی باشه؟

**صادق:** / **لبخند میزند** / غیرشفا چیز دیگه ای هم هست؟

**زن:** شفا و شفاعت ! چه می دونم ته دل این آدم، این بنده خدا چی میگذره؟

نمی دونم به شفا هم فکر می کنه یا نه، / **غمزده** / گر چه منم امیدی به

شفا ندارم...

**صادق:** مگه ...

**زن:** بهوش که اومد آوردیمش خونه، دلیلی برای موندنش توی بیمارستان نبود،

تمام این تن رو شکافتن و جستجو کردن ، شاید ذره ای امید برای زندگی و

زنده موندن پیدا کنن... هر چی پیدا کردن یاس بود و ناامیدی!!

**صادق:** / **نگران** / جوابش کردن؟

**زن:** اگه دکترا خدا بودن که یه هفته پیش...

**صادق:** / **محتاطانه** / سرطان؟

**زن:** / تلخ و غمزه / نه برادر، تو این شبای سرد و یخی، سرطانی

حرم نمیان، عاشقا میان ... مجروحه.

**صادق:** / غافلگیر شده / کجا؟ کدوم منطقه؟

**زن:** فرقی می‌کنه؟ اهواز، سومار، سوسنگرد، دارخوین، مجنون، فله...

**صادق:** / نگران / ترکش خورده؟

**زن:** / درمانده / نمیدونم، هیچکس نمیدونه، تو این سالو اونقدر ترکش خورده

که دیگه نمی‌شه فهمید، ترکش روی ترکش، زخم روی زخم، نفهمیدیم کجا بوده، چی شده، دریغ از یه کلمه حرف! ولی امشب چشم باز کرد فقط یه کلمه گفت «پنجره فولاد!» ذوق زده شدم، بهش گفتم هوا سرده /

**مکت:** دیگه هیچی نگفت ... یه حال عجیبی داشت امشب، یه جور

بی‌قراری، نگرانی، از اون دو تا چشم بی سو میشد خوند که میخواد بیاد حرم، به هرقیمتی، ... نمی‌دونم فقط دلش هوای این پنجره و صحن با صفا رو کرد، یا اینکه...

**صادق:** یا اینکه چی؟

**زن:** چیز دیگه‌ای بود، یه چیزی که حضورشو واجب میکرد، میترسم اشتباه کرده باشم.

**صادق:** چه چیزی؟

**زن:** یه چیزی که... نمیدونم... نمی‌دونم... من هیچی نمی‌دونم.

**رسول با کتاب دعاهاپی در دست وارد می شود، از حالت**

**غیرعادی زن جا می خورد، صدای دعای کمیل، صادق او را به**

**کنار میکشد.**

**صادق:** این بنده خدا مجروحه.

**رسول:** مجروحه؟!؟!

**صادق:** تو همین عملیات اخیر مجروح شده.

**رسول:** کجا؟

**صادق:** جنوب دیگه.

**رسول:** جراحتش چی هست؟

**صادق:** نمی‌دونم.

**رسول:** / به زن / از چه ناحیه‌ای؟

**زن:** نمی‌دونم.

**رسول:** نمی‌دونین؟!؟!

**زن:** چطور می‌شد فهمید؟ این تن کلکسیون ترکشه.

**مرد ناگهانی و مداوم سرفه می‌کند، زن نگران به طرف او میدود**

**و پتویش را مرتب می‌کند، رسول اورکتش را بیرون می‌آورد و به**

**طرف زن می‌گیرد.**

**رسول:** بندازین روش، سرما نخوره.

**زن مردد اورکت را می گیرد و روی مرد می اندازد، مرد آرام**

**می‌گیرد.**

**زن:** امشب اعزامه؟

**رسول:** بله.

**زن:** شما هم...

**صادق:** آگه خدا بخواد.

**زن:** پس چرا اینجا ... ؟

**رسول:** منتظریم.

**زن:** منتظر کی؟

**صادق:** یکی از بچه ها، خیلی دیر کرده، ولی باید منتظرش بشیم.

**رسول:** قرارمون ساعت دوازده بود، هر شب اعزام ساعت دوازده همینجا قرار

داریم.

**صادق:** خیلی دیر کرده/ به زن/ شما ساعت دارین؟

**زن:** ساعت مال کسائی یه که دلواپس خواب و خوراکشونن، تو این سالا

خوراکمون خون دل بوده، خون دل به خاطر بچه هایي که یتیم شدن و

مادرایي که داغدار...

**رسول:** خوابمون هم که خواب کربلا بوده و زیارت...

**سکوت**

**زن:** / ناگهانی/ دعا تموم شده؟

**رسول:** / متعجب/ دعا؟!!!

**صادق:** صداس که نمیاد.

**زن:** اونقدر سرمون به حرف زدن گرم شد که...

**رسول:** / میان حرف/ عقب موندیم... اون شب هم من نتونستم دعا رو بخونم.

**صادق:** کدوم شب؟

**رسول:** فکرشو بکن، این همه راه توی این هوای سرد، اومدیم برای دعا، اون

وقت... امشب با شبای دیگه اعزام فرق داره، یه جوریه،... حاجی نیومد،

منتظرش شدیم، وقتی هم خواستیم دعا رو همینجا بخونیم...

**زن:** من رسیدم...

**صادق:** با این تن مجروح.

**رسول:** ما یه آشنا پیدا کردیم.

**صادق:** یکی که بوی جبهه میده، بوی جنگ، بوی ترکش، بوی شبای حمله...

**زن:** یه بسیجی دل شکسته...

**رسول:** و یه همراه خسته، شما خسته بودین؟

**زن:** / معترض/ من خسته نیستم. چرا باید خسته باشم؟

**صادق:** ما همه خسته این بیدادیم خواهر، ولی خستگی دلیلی برای از پا افتادن

نیست، با پای خسته جنگیدن هنرمونه.

**رسول:** هر چه خسته تر، قیمتی تر، این خستگی مزد داره.

**زن:** اون خسته قیمتی من نیستم، کسی که باید مزد بگیره من نیستم.

**رسول:** حرف شما و اون... خواسته هر دوتون یئیه.

**زن:** ترس من از اینه که یکی نباشه، خواسته من خواهش دلمه، تمناي

نفسمه، به خاطر زندگیم، دنیام، چراغ خونم... ولی اون...

**سکوت**

**صادق:** / ذوق زده/ از ما چهار نفر... یکی مون دعا رو خوندم، یکی به دعا دل داد.

**رسول:** / گیج/ از ما چهار نفر؟!!!

- زن:** / **بغض کرده** / شاید فکر کرده آخرین دعای کمیل شه، شاید...
- رسول:** من هیچی نمی فهمم... گیج شدم... دعا تموم شد و ما...
- صادق:** کاش حاجی اومده بود.
- رسول:** آگه اومده بود...
- صادق:** / **میان حرف** / برامون معنی همه حرفا رو میگفت...
- زن:** اون وقت دیگه حرفی برای گفتن نبود، تو این همه شبای اعزام، حرفی بوده که...
- رسول:** / **متفکر** / اصلا ما هیچ وقت پای این پنجره ایقدر نموندیم.
- زن:** شاید اون شبها هم یکی عین ما، همینجا، پای همین پنجره گیر بوده، غریب و بی کس...
- صادق:** تو اون شبها؟ یکی اینجا؟!!!
- زن:** فقط اون شبها، نه! این پنجره هر شب یکی رو داره، یکی، دو تا، سه تا، صد تا، ... شبای حرم، شبای پر درد نیازمندی، این شبها رو کسی نمی تونه ثبت کنه، تعریف کنه، باید ببینه، باید ببینه تا باورش کنه.
- رسول:** تا حالا به این پنجره و شباش فکر نکرده بودم.
- صادق:** / **متفکر** / نیومدن حاجی و قصه آدمای پای پنجره فولاد.
- رسول:** اومدن من و قصه اون دو تا طفل معصوم.
- زن:** اومدن ما و حسرت یه بار دیگه کمیل، یه بار دیگه زیارت / **سکوت** / شما هنوزم میخواین منتظر بمونین؟
- رسول:** باید بمونیم.
- زن:** الان ساعتها از قرارتون گذشته.
- صادق:** درسته ولی...
- زن:** ولی چی؟
- رسول:** اون میاد، وقتی بیاد خیلی حرفا برای گفتن داریم...
- زن:** آگه میخواست بیاد تا حالا اومده بود.
- صادق:** مگه میشه حاجی نیاد؟
- زن:** شاید نخواسته بیاد.
- رسول:** چرا، میاد، حتما میاد...
- زن:** شاید خسته شده، شاید بریده، شاید...
- صادق:** حاجی به خواستن و نخواستن فکر نمی کنه، خستگی خسته اونه، بریدن هم تو مرامش نیست.
- زن:** شما به اندازه کافی برایش صبر کردین.
- رسول:** / **نگران و مضطرب به صادق** / تو مطمئنی تو حرم نرفته؟ مطمئنی همراه بچهها نرفته؟
- صادق:** من همه رو دیدم، حاجی با اونا نبود.
- رسول:** مطمئنی؟
- صادق:** چطور مگه؟
- رسول:** میگم نکنه... نکنه ...
- صادق:** نکنه چی؟
- رسول:** میگم نکنه رفته تو حرم... شاید واقعا از ما دلخوره.

**زن:** چرا از شما دلخوره؟ مگه شما...  
**رسول:** / سرافکنده / تنهاس گذاشتیم.  
**زن:** کجا؟  
**صادق:** نه بابا، این اخوي ما يه خورده وسواس داره.  
**زن:** به چي؟  
**صادق:** اعزام قبلي ما رفتيم غرب، اون رفت جنوب، همين.  
**رسول:** تو اين ساللا هميشه با هم بوديم، چه غرب چه جنوب.  
**زن:** قرار نيست شما هميشه با هم باشين، کسي که از جداييمترسه سراغ جنگ نميره، به خير و شر دشمن کاري نداره.  
**رسول:** پس رفاقتمون چي ميشه؟  
**زن:** اين همه انتظار رفاقت نيست، پس چيه؟ تو رفاقت هم بايد به نفع و ضررتون فکر کنين.  
**صادق:** حاجي به نفع و ضرر فکر نميکنه، ميگه رفاقت همهش ضرره.  
**زن:** / با تحکم / چيزي به صبح نمونده، شما بايد برين... بسه ديگه...  
**صادق:** / جا خورده / رسول، ما مزاحم خواهرمون هستيم ... شرمندهايم... ببخشيد ما رو...

**رسول و صادق ساکهايشان را برمي دارند . قصد خروج دارند، اما زن مانع رفتن آنها مي شود.**

**زن:** / درمانده / اصلا بحث مزاحمت نيست، من از موندن شم | نگرانم، اين انتظارتون... آخه اون ديگه...  
**رسول:** / ناگهاني / کي؟!  
**صادق:** شما...  
**زن:** / دست و پا گم کرده / آخه دير لئرده، شايد ديگه نيايد، چه ميدونم...

**مرد به شدت سرفه مي کند، از روي ويلچر خم مي شود، هر سه نفر به طرف او مي دوند، رسول مانع از سقوط او ميشود. مرد همچنان سرفه مي کند، زن نگران، پريشان و دستپاچه رسول سعي مي کند مرد را آرام کند.**

**رسول:** صادق... بپر يه خورده آب بيار، بدو...  
**صادق:** آب؟!  
**رسول:** آره، برو چرا معطلي؟ يا امام غريب...

**صادق با عجله خارج مي شود، رسول قصد دارد ويلچر را به طرف حرم ببرد اما زن مانع مي شود.**

**زن:** نه!!  
**رسول:** بايد بيريمش تو حرم...

**زن:** نه، نه، نه...  
**رسول:** از سرما اینجور میشه، سردشه...  
**زن:** باید همینجا بمونه، پای همین پنجره...  
**رسول:** تا کجا می‌خواین به حرف خودتون اصرار کنین؟  
**زن:** تا آخر خط!! تا هر کجا خودش بخواد، تا مرز خستگی.  
**رسول:** شای هیچ وقت خسته نشد.  
**زن:** پس می‌مونه، منم باهاش می‌مونم.  
**رسول:** تا کجا؟ تا کی؟  
**زن:** نمی‌دونم... نمی‌دونم...  
**رسول:** / **عصبی** / این اصرار شما به نفعش نیست.  
**زن:** مگه قرار نبود به نفع و ضرر فکر نکنیم؟

**صادق با کاسه ای آب به صحنه می آید و آنرا به زن می دهد، رسول دلخور و دلچرا را رها می‌کند و سر بر پنجره میگذارد زن آب را به مرد می خوراند، رفته رفته سرفه اش متوقف می شود و آرام می‌گیرد.**

**زن:** / **پشیمان به رسول** / ببخشید، منظوری نداشتم، فقط...  
**رسول:** طوری نیست، منم آگه میگم برای خودش میگم، این سرما شوخی بردار نیست.  
**زن:** ولی نباید به این زودی ناامید بشه، نباید از این پنجره رو برگردونه، عاشقی اصرار میخواد، آگه جا بزنه، باخته... باخته...  
**صادق:** / **تلخ و غمزده** / این همه بی‌پناهی و غربت رو، کی باید ببینه تا...  
**رسول:** ما غریبانه چنگیدیم، غریبانه هم...  
**زن:** / **در میان گریه اش** / چقدر به این پنجره چنگ انداختم و های های گریه کردم، چقدر خواهش و تمنا کردم، نذر کردم، گفتم امام رضا، مرد مو بهم برگردون، بچه‌ام بهانه شو می‌گیره، چشمش به دره، که یه وقت برگرده و بغلش بزنه، پس کو؟ کو اون همه رحمتت، کو غریب نوازیت؟ کدوم زیارتم ریا بود؟ کدوم زیارتم...  
**صادق:** تو این سالای خیلی ها به این پنجره چنگ انداختن و گریه کردن، سالای جنگ، سالای توسل، تحمل، تقرب... این سالای مردم ما رو سخت کرد.  
**زن:** تو این سالای هم سه منتظر بودن، هر کسی منتظر یکی، یه کسی که آرومش کنه، زخم دلشو مرحم بذاره، ما نسل انتظاریم!  
**صادق:** تو این سالای خیلی ها اشک ریختن و زار زدن، تو اون سنگرا، تو دل شب، اشک ریختن و خدا خدا کردن...  
**رسول:** حاجی هم اون شب اشک ریخت و زار زد، شبی که بچه ها مونو تو کانال کمیل تیکه تیکه کردن، مسعود ناصر، شریف، احمد، قاسم، ابراهیم، منصور، کاظم، رحمان... همه بچه‌های گروهانمون، هی بچه ها رو صدا زد خواهش کرد، تمنا کرد، التماس کرد، ... هی زد تو سرش و کمک خواست، یا حسین، یا مهدی، یا امام رضا، یا امام غریب، یا امام غریب...

**مرد ناگهان از روی ویلچر سقوط می کند و به زحمت پنجره را  
چنگ می زند.**

**مرد:** یا حسین، یا مهدی، یا امام رضا، یا امام غریب، یا امام غریب، الغوث، یا  
غیاث المستغیثین.

**رسول و صادق به طرف او می دوند . رسول او را بلند می کند و  
در بغل می گیرد، مرد بی حرکت است، زن دردمندانه می گیرد .  
رسول سر مرد را بلند می کند . چغیه را پایین می کشد . با دیدن  
چهره او لحظاتی بی حرکت می ماند.**

**رسول:** / به صادق / حاجی... حاجی...  
صادق به طرف او می رود . حاجی را می شناسد . بغض  
می ترکاند . صحنه روشنتر میشود . سپیده میزند . صدای

**نقاره خانه حرم ! صدای بال زدن کبوتران ! رسول سر مرد را  
صمیمانه بر شانه اش می گذارد.**

**رسول:** یعنی ارزش یه خدا حافظی خشک و خالی رو هم نداشتیم؟ اینه رسم  
رفاقت؟ ها؟ اینه؟ حاجی یکی از بچه های کانال کمیل اینجاست، مسعود،  
ناصر، شریف، احمد، قاسم، ابراهیم، منصور، کاظم، رحمان، ... رسول...  
رسول... رسول... چرا منو صدا نزدی حاجی؟ منم تو کانال بودم، چرا برای  
من اشک نریختی، منم تو کانال بودم، جنازه های بی سر، بی دست،  
سرهای بی تن، یا امام هشتم، یا امام غریب ... چرا نگفتی حاجی؟ چرا  
نگفتی تو اون همه عاشق یکی بریده بود، جا زده بود، ترسیده بود، فرار  
کرده بود، چرا به من گفתי زیارت قبول؟ من لایقش بودم، من لایق هیچی  
نبودم، نه زیارت قبولت، نه اون زا نوهایی که ... حاجی من تلافیمی کنم،  
هنوز هشت بار دیگه مونده تا لایق زیارت قبول تو بشم، هشت بار دیگه یا  
امام هشتم، یا امام غریب...

**صبح میدم، صدای نقاره خانه حرم اوج می گیرد، آوای  
زیارت نامه، مناجات...  
نور، تاریکی .**